

اشتغال، بازارکار، و درآمد: افزایش ناامنی و نابرابری

دکتر مهدی تقوی *

در زمینه رفاه اجتماعی به دلایل مختلف نظری و عملی دیدگاههای متفاوت و حتی متضادی وجود دارد و لازمه هر گونه کار آکادمیک (دانشگاهی) در رفاه اجتماعی آگاهی از همه آنهاست. "فصلنامه" به ضرورت فرق، همه این دیدگاهها را به شرط برخورداری از قوام نظری منتشر می‌کند و البته همواره جا برای بحث و نقد دیدگاههای دیگر نیز باز است. مقاله زیر یکی از این دیدگاهها را باصراحت و جسارت در خوری تشریح و گاه جانب‌داری کرده است. امید است خوانندگان علاقه‌مند که صاحب دیدگاه دیگری هستند، در نقد آن ما را یاری کنند تا در شماره‌های آتی "فصلنامه" بهره‌برداری شود.

* اقتصاددان، عضو هیات علمی دانشگاه علامه طباطبایی

چکیده:

کتاب جهانی سازی و دولت رفاه که پرفسور رامش میسرا نوشته و فصل دوم آن ترجمه و در این جا چاپ شده است اساساً به بررسی تاثیر جهانی سازی از حیث سیاستها و استانداردهای اجتماعی در کشورهای پیشرفته صنعتی می پردازد. (این کتاب در واقع باید در این حیطه یک نقد بی طرفانه تلقی شود). رامش میسرا استاد مدعو در دانشگاه یورک کانادا است که به اعتقاد شمار زیادی از متخصصان و اقتصاددانان چهره اصلی و صاحب اعتبار در رشته سیاست های اجتماعی به شمار می آید. بحث کتاب او این است که باز شدن اقتصاد استقلال سیاستگذاری دولت های ملی را در راستای اشتغال کامل و رشد اقتصادی خدشه دار کرده است. هم چنین فشارهای ناشی از جهانی شدن به طور مشخص بازار کار و پرداخت های اجتماعی و حمایت های اجتماعی را خراب کرده و در نتیجه نوک پیکان شاخص در این مورد وضع شدید سراسیبی را نشان می دهد. هم چنین جهانی شدن خط مقدم دفاع در برابر فقر و وابستگی را که در دولتهای رفاه کینزی وجود داشت ویران کرده است.

تجربه ها بنا به مطالعات تطبیقی که در کتاب پرفسور میسرا آمده است بر این امر دلالت دارند که در قاره اروپای و ژاپن، نا برابری درآمد کمتر از کشورهای انگلوساکسن افزایش یافته است. با این وصف سیاست و ایدئولوژی نولیبرال خطر سلطه فراگیر دارد.

فصل دوم کتاب به مسائل اشتغال و بازار کار در اقتصاد رو به جهانی شدن اشاره دارد. این فصل با دقت نشان می دهد که حمله نولیبرال به دولت رفاه کینزی، که به دنبال اقتصاد بازار جهانی شروع شد، موجب شده است که سیاستهای دفاعی علیه ناامنی اقتصادی و فقر تضعیف شود. در اقتصادهای جهانی شده خیلی مشکل بتوان انتظار داشت که شرکت هایی که جانشین دولت ها می شوند در شرایطی باشند که مسئولیت رفاه کارکنان را بر عهده بگیرد. این فصل کتاب هم چنین به این نتیجه می رسد که جهانی شدن می بایست به سمت غیر انسانی کردن بازار کار حرکت کند و حرکت کرده باشد. به هر حال هر چه بخشهای مولد اقتصاد، غیر اجتماعی یعنی

کالایی شوند، نیاز به هزینه های جبرانی برای سیاستهای اجتماعی که امنیت و زندگی عمومی مدنی را فراهم می آورند، بیشتر خواهد شد.

در این فصل، تحولات اشتغال، بازار کار و توزیع درآمد در کشورهای صنعتی غرب از اواخر دهه ۱۹۷۰ بررسی می شود. فصل را با نگاهی به انگاره اشتغال کامل و اهمیت آن برای اقتصادهای رفاه بعد از جنگ دوم جهانی آغاز می کنیم. سپس به افول اشتغال کامل و افزایش بیکاری و برخی درمانهای عمده پیشنهادی به وسیله مقامات رسمی برای حل این مشکل می پردازیم. آنگاه، تغییرات بازارکار و اثرات آن بر مرزها، توزیع درآمد و مزایای شغلی را تحلیل کرده و نتایج جهانی شدن و تغییر تکنولوژی را در رابطه با تحولات بالا مورد بررسی قرار خواهیم داد.

پایان اشتغال کامل

اشتغال کامل، مسأله اصلی دولتهای رفاه بعد از جنگ دوم جهانی و یکی از فرضیات پایه برنامه بورج (۱) برای ارضای خواسته های افراد بود. علت این بود که اشتغال برای اکثریت جمعیت فعال و وابستگان آنها، منبع عمده درآمد محسوب می شد و نوعی از اشتغال کامل اولین منبع تضمین درآمد و تامین مالی خانواده ها بود. دولت رفاه کینزی که در واکنش به هزینه های انسانی و مالی بیکاری انبوه، به وجود آمد بر مسأله اشتغال کامل تأکید داشت. علاوه بر این،

مسائل سیاسی نیز مطرح بود. کمونیزم، شکل بدیلی از نظام اجتماعی و یک رقیب جدی سرمایه داری، بیکاری را از میان برداشته و حق کار کردن را برای همه تضمین می کرد. از این گذشته، سالهای بین دو جنگ اثرات جدی بیکاری انبوه را به شکل ناآرامیهای صنعتی، بی ثباتی سیاسی، ظهور فاشیزم و تهدید عمومی برای نظم اجتماعی سرمایه داری نشان داده بود.

مسائل مهمی باید در نظر گرفته می شد. شکل دقیقتر تجربه بیمه بیکاری در سالهای بین دو جنگ نشان داده بود که بیکاری انبوه بار سنگینی بر بودجه دولت تحمیل می کند، چون از یکطرف باعث می شود درآمد دولت کاهش یابد و از سوی دیگر، مخارج دولت، یعنی بیمه بیکاری و کمکهای اجتماعی به افراد بیکار و وابستگان آنها را افزایش می دهد. این

کاهش درآمد و افزایش هزینه، قدرت تامین مالی مخارج دولت را در بلندمدت کاهش می‌دهد. به این دلیل و دلایل دیگر، تضمین سطوح بالای اشتغال از طریق مدیریت تقاضا و تنظیم بازارها در اقتصاد، یک جزء کلیدی از دولت رفاه بعد از جنگ دوم جهانی بود. از طریق ترکیب عوامل مطلوب و با کمک روشهای مدیریت تقاضای کینزی، یک ربع قرن بعد از جنگ دوم شاهد وضعیت اشتغال کامل یا وضعیتی نزدیک به آن در کشورهای صنعتی غرب بودیم. در این زمان، کشورهای کمونیستی، اشتغال کامل را به عنوان بخشی از برنامه مارکسیستی اقتصاد اجتماعی شده حفظ کردند. بنابراین، در خلال دوره ۱۹۷۳-۱۹۶۰ نرخ بیکاری در کشورهای عضو سازمان همکاریهای اقتصادی و توسعه، به طور متوسط ۲۵/۳ درصد و نرخ رشد اقتصادی قابل ملاحظه و در حدود ۹/۴ درصد بود. اشتغال کامل فراگیر، رشد اقتصادی و بسط برنامه‌های اجتماعی یک رابطه مجموع بزرگتر از صفر را به وجود آورد که همه از آن بهره بردند. البته، تفاوت‌های ملی و منطقه‌ای در تعهد نسبت به اشتغال کامل وجود داشت. روش حفظ اشتغال کامل نیز متفاوت بود. برای مثال، سوئد یک سیاست بازارکار گسترده به عنوان حمایت از اشتغال کامل را به کار گرفت که علاوه بر مسایل دیگر، تضمین می‌کرد که حفظ اشتغال کامل باعث کاهش بهره‌وری و رکود تکنولوژی یا ایجاد اقتصاد دوگانه نمی‌شود. از اواخر دهه ۱۹۶۰ بسط خدمات عمومی یک منبع جدید برای اشتغال، بخصوص اشتغال زنان به وجود آورد. ژاپن یک رویکرد متفاوت بر پایه چیزی شبیه به بازار کار دوگانه را مورد استفاده قرارداد. در شرکتهای بزرگ، یک نظام اشتغال دائمی یا اشتغال مادام‌العمر برای کارکنان اصلی همراه با اشتغال موقت برای دیگران به وجود آمد. در خارج از سازمانهای بزرگ، اشتغال امنیت کمتر و مزایای محدودتری داشت، اما در چارچوب سیاست ملی اشتغال کامل قرار می‌گرفت. در آمریکای شمالی، چه در کانادا و چه در ایالات متحده، نرخ بیکاری به مراتب از اروپا و استرالیا بالاتر بود، زیرا در این منطقه تعهد نسبت به اشتغال کامل، ضعیف‌تر بود. (۲)

رویدادهای بعد از شوک قیمت نفت اوپک شناخته شده است. در کشورهای صنعتی افزایش نرخ بیکاری آغاز شد. معاوضه بین بیکاری و تورم (منحنی فیلپس) در کشورهای

غربی که با وجود رکود و بیکاری دچار وضعیت تورم مستمر بودند، دیگر عمل نمی‌کرد. به هر حال، در اوایل دهه ۱۹۸۰، عقاید لیبرال‌های جدید در مورد عملکرد کارآمد اقتصادبازاری قدرت گرفت و دولتهای راستگرا هدف حفظ اشتغال کامل را با توسل به پول‌گرایی و نرخهای بهره بالا به منظور مقابله با تورم، کنار نهادند، اما دیگران این هدف را کنار نگذاشتند و البته همگی آنها دولتهای سوسیال دموکرات نبودند، این دولتها، برای مقابله با تورم، ابزار دیگری غیر از پول‌گرایی و بیکاری را انتخاب کردند. از بین استراتژی‌های بدیل، عمده‌ترین آنها مشارکت‌گرایی جدید سه‌جانبه و دوجانبه بود که به گفتگو و اتفاق نظر بین شرکای اجتماعی برای آرام کردن افزایش مزدها، مهار تورم و حفظ رقابت اتکا داشت. اتریش و سوئد نمونه‌های مناسبی از استفاده کارآمد از این استراتژی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ هستند. ژاپن نیز رویکرد خاص خود را به اشتغال کامل داشت. بدین ترتیب، برخی از کشورها توانستند سطح بالای اشتغال را، حتی در دهه ۱۹۸۰ حفظ کنند، ژاپن تا اواسط دهه ۱۹۹۰ نیز توانست اشتغال کامل از نرخ بیکاری کمتر از ۳ درصد را حفظ نماید.

جهانی شدن و بازگشت بیکاری

در اواخر دهه ۱۹۷۰ به نظر می‌رسید که انتخابی بین پول‌گرایی و بیکاری، مشارکت‌گرایی و اشتغال کامل وجود دارد. با جهانی شدن روزافزون اقتصادها، عمدتاً کاهش و کنارگذاشتن کنترل‌های دولت روی نقل و انتقال سرمایه، نرخهای ارز قابل انعطاف و کالا ساختن پول، رویکرد کینزی در مورد متورم ساختن اقتصادها برای افزایش نرخ رشد و ایجاد شغل، دیگر امکان‌پذیر نیست. یک نمونه اولیه از این مورد را می‌توان در فرانسه در سال ۱۹۸۱ مشاهده کرد، یعنی هنگامی که دولت میتران به منظور افزایش اشتغال و رشد تلاش کرد که از این سیاست استفاده کند. دولت فرانسه در سال ۱۹۸۲، عمدتاً به دلیل بازبودن اقتصاد و فشارهای مالی بین‌المللی مجبور شد عقب‌نشینی کند. در سوئد، کاهش کنترل سرمایه، معاوضه بین کاهش مزد و اشتغال را غیر ممکن ساخت. بینگانه‌های اقتصادی، سرمایه‌گذاری در خارج را در مقایسه با سرمایه‌گذاری در داخل، سودمندتر یافتند و نظام چانه‌زنی مزد متمرکز را کنار گذاشتند. در عین حال، مشاغل در بخش دولتی به عنوان منبع

اشتغال کاهش یافت، چون فشار برای کاهش بار مالیاتی به کاهش اندازه بخش دولتی انجامید، گرچه مشارکت اجتماعی و رویکرد مبتنی بر اتفاق آرا نسبت به روابط صنعتی و مدیریت اقتصادی به عنوان بخشی از اقتصادسیاسی بسیاری از کشورهای اروپایی، همچنان باقی ماند. نکته‌ای که در اینجا باید به آن اشاره کرد این است که با سقوط نظام برتون و دز و در پی آن آزادسازی اقتصاد جهانی، پیش شرط ایجاد اشتغال کامل از طریق پانبساط در یک کشور از میان برداشته شد، اما هنوز امکان کینزگرایی بین‌المللی وجود دارد، یعنی اقتصادهای بزرگ جهان مانند ایالات متحده، ژاپن و آلمان می‌توانند برای افزایش نرخ رشد و اشتغال، سیاستهای انبساطی در پیش گیرند، اگر چه، امکان عمل هماهنگ بسیار نامحتمل است.

بدین ترتیب، در کشورهای صنعتی غرب و اقتصادهای کمونیستی سابق، بیکاری یک پدیده پایدار شده است. در حال حاضر (۱۹۹۹) بیش از ۳۵ میلیون نفر یا در حدود ۷ درصد نیروی کار در کشورهای عضو سازمان همکاریهای اقتصادی و توسعه بیکار هستند. مقداری از این بیکاری ادواری است و بنابراین، نوسان در نرخ بیکاری وجود دارد. در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ با پایان یافتن رکود در اوایل این دهه، بیکاری کاهش یافت، اما رونق در سال ۱۹۹۰ پایان گرفت و نرخ بیکاری دوباره افزایش پیدا کرد. اگر چه بخش قابل ملاحظه‌ای از بیکاری امروزه، ساختاری، یعنی غیرادواری و پایدار است. یک تفاوت عمده بین سه منطقه اروپا، آمریکای شمالی و ژاپن، در میزان و طول دوره بیکاری است. بیکاری بلندمدت و نرخ بیکاری در این منطقه بیشتر است. این مسأله که ارقام بیکاری تا چه حد منعکس کننده تفاوت‌های موجود در نظام بیمه بیکاری (برای مثال با بیمه بیکاری سخاوتمندانه و مزایای طولانی مدت‌تر در اروپا، تعداد بسیاری از مردم برای دوره طولانی بیکار ثبت شده باقی می‌ماند. (و روش محاسبه بیکاران باشد، قابل بحث است. (۳) به هر حال، به نظر می‌رسد که در ایالات متحده، گردش قابل ملاحظه‌ای در مشاغل با تعداد قابل توجه از دست دادن و به دست آوردن شغل وجود دارد. بعکس، در اروپا وضعیت اشتغال با ثبات‌تر و تعداد مشاغل ایجاد شده و قدیمی از بین رفته، کمتر است.

به طور آشکار، عملکرد ایالات متحده در ایجاد مشاغل جدید (که عمدتاً دست یافتی کمی و نه کیفی است، چون تعداد بسیاری از این مشاغل، تمام وقت با مزد پایین یا نیمه وقت با امنیت شغلی و مزایای کمتر هستند) را ناشی از انعطاف پذیری بازار کار این کشور فرض کرده اند. در واقع، مدتهای طولانی است که موسسات بین المللی مانند سازمان همکاریهای اقتصادی و توسعه و صندوق بین المللی پول به کشورهای اروپایی پیشنهاد می کنند که از ایالات متحده پیروی کرده و بازار کار را مقررات زدایی نماید تا این بازار از طریق انطباق با تغییر شرایط اقتصادی و بازار بتواند مشاغل جدیدی ایجاد کند. مزایای بیکاری سخاوتمندانه، سیاستهای حمایت از اشتغال، مالیات بالا بر اشتغال و سهم بالای کارفرما از هزینه تامین اجتماعی و برخی از اشکالات عمده چسبندگی که انگیزه استخدام را کاهش و انگیزه اخراج کارگر را افزایش می دهند، در نظر گرفته شده اند. یک کشور اروپایی که از ایالات متحده پیروی کرده و برای انعطاف پذیرتر کردن بازار کار راه درازی پیموده، بریتانیا است، اما نتایج بر حسب اشتغال و ایجاد مشاغل چندان چشمگیر نبوده اند. نرخ بیکاری واقعی در این کشور بالاتر از آنست که نرخ رسمی نشان می دهد. اکثر مشاغل جدید ایجاد شده، نیمه وقت بوده اند و شاغلین زنانی هستند که شوهران آنها به کار تمام وقت اشتغال دارند. از طرف دیگر، از سال ۱۹۸۰ تاکنون صدها هزار شغل تمام وقت در بخش صنعت از دست رفته است. همانند ایالات متحده در این کشور نیز مشاغل با مزدهای پایین و مزایای کم در حال افزایش است. نکته این است که آنچه سازمانهای بین المللی پیشنهاد می کنند، یک الگوی ساده بازار است که در آن نیروی کار یک کالا در نظر گرفته می شود. فرض بر این است که با مقررات زدایی کارگران بیشتری استخدام می شوند، چون مزد و سایر هزینه های غیرمزد کارفرمایان کاهش می یابد. اما قاره اروپا با سنت پر قدرت مقررات، دموکراسی اجتماعی و جنبش های کارگری با نفوذ، کمتر در جهت مقررات زدایی بازار کار حرکت کرده است. در عین حال، بیکاری در اغلب کشورهای عضو سازمان همکاریهای اقتصادی و توسعه، بالا باقی مانده و هیچ نشانه ای از کاهش نرخ بیکاری در آینده نزدیک در این کشورها وجود ندارد. (۴)

جدا از «انعطاف پذیری» بازارکار، رویکرد دیگر برای مقابله با بیکاری در کشورهای صنعتی پیشرفته آموزش است. در این رویکرد، فرض بر این است که بین مهارتها و توانایی‌های مورد نیاز اقتصادهای با تکنولوژی بالا و سطح جاری مهارت اکثریت کارگران عدم تطابق وجود دارد. بنابراین، راه‌حل مسأله، آموزش و آموزش مجدد بیشتر برای احراز مشاغل در آینده است. این رویکرد، بخصوص در ایالات متحده طرفداران بسیار دارد. برای مثال، حکومت کلینتون، آموزش راراه‌حل مشکل بیکاری و مزدهای پایین می‌دانست. کانادا نیز نظر مشابهی دارد. اما شواهد در دسترس، از این سناریو در مورد مشاغل مربوط به اقتصادهای فراصنعتی حمایت نمی‌کند. در واقع، برای مشاغلی که نیازمند سطح بالای آموزش هستند، تقاضای محدودی وجود دارد. اکثریت مشاغل ایجاد شده، مشاغل بخش خدمات هستند، مانند کارگران پمپ‌بنزین و صندوقداران فروشگاهها یا کارگران رستورانها و غیره که نیازمند تخصص و مهارت اندکی هستند. مشاغل فنی و حرفه‌ای نیز در حال افزایشند، اما تعداد آنها همچنان اندک است. در گزارش سال ۱۹۹۴ سازمان همکاریهای اقتصادی و توسعه نیز عدم تطابق بین مهارتهای کارگران و مهارتهای مورد نیاز مشاغل، یکی از دلایل بروز بیکاری فرض شده است. اما شواهد از آمریکای شمالی به وضوح نشان می‌دهد که بسیاری از افراد جوان با سطوح آموزش بالا، یا بیکار بوده یا مجبور به پذیرش مشاغلی شده‌اند که نیازمند مهارتی بسیار پایین‌تر از مهارت و تخصص آنان است. برعکس، بررسی‌ها نشان می‌دهند که با استثنای کوچک، کارفرمایان قادر به یافتن افراد متخصص فراوان برای پرکردن مشاغل هستند. بنابراین، تعجب‌آور نیست که امروز دیگر درباره عدم تطابق و نیاز به آموزش برای حل بیکاری، کمتر می‌شنویم. این موضوع حقیقت دارد که احتمال بیکار ماندن فردی با آموزش دانشگاهی، بسیار کمتر از احتمال بیکاری فردی با تحصیلات ابتدایی است. بنابراین، افراد در تلاش افزایش مهارتهای خود و قابل عرضه کردن آنها به بازار هستند، اما انتقال این راه‌حل‌های فردی به سطح ملی نادرست است. بدین ترتیب، تا آنجا که به بیکاری مربوط می‌شود، دوباره به بحث «انعطاف پذیری» و «تطابق» به عنوان راه‌حل باز می‌گردیم. راه‌حل آمریکایی مشاغل مناسب (اندک) - مشاغل نامناسب (بسیار) به نظر می‌رسد که به

سادگی بدیل وضعیت مشاغل مناسب (سیار) بیکاری (اما مزایای بیکاری خوب)

اروپا باشد. اما مورد بریتانیا امکان موفقیت راه حل آمریکایی اقتصادهای کوچکتر، شرایط بازبودن اقتصاد جهانی شدن را مورد تردید قرار می دهد. تاکنون به این جنبه فراگیری از ایالات متحده، توجه اندکی معطوف شده است. پدیده «رشد همراه با بیکاری» نه تنها وجود دارد، بلکه احتمالا در سالهای آینده نیز تشدید خواهد شد. در گذشته این باور وجود داشت که همان گونه که فرایند صنعتی شدن، کار کارخانه ها را جایگزین کار کشاورزی کرد، اقتصادهای فراصنعتی نیز کار در مشاغل خدماتی را جایگزین کار در کارخانه خواهند کرد، زیرا با ماشینی شدن بیشتر تولید، بسیاری از مشاغل کارخانه ای از بین خواهد رفت. اگرچه این مسأله در خلال دهه های بعد از جنگ دوم جهانی تا حدودی اتفاق افتاده، اما شواهد جاری و پیش بینی اشتغال در آینده پیشنهاد می کند که با افزایش سرعت انقلاب تکنولوژیکی، ماشینی شدن از طریق استفاده از کامپیوترها و میکروالکترونیک، مشاغل بسیاری در بخش خدمات نیز از بین خواهند رفت. دریک بررسی بسیار پر قدرت اخیر از آینده کار، با نام «پایان کار»، این مسأله مورد بحث قرار گرفته است. بهره روری امروزه به اندازه ای سریع افزایش می یابد که احتمالا خدمات نیز پا در جای پای کشاورزی و صنعت می گذارد و قادر خواهد بود که بازده بسیار قابل ملاحظه ای را با نیروی اندک تولید کند. اقتصاد «بدون کار» را امروز می توانیم مشاهده کنیم. امروزه نیازی نیست که دیدی بلندمدت از بازار کار داشته باشیم. جهتی که نشان می دهد کاملا آشکار است. تجارت آزادتر، تحرک سرمایه و رقابت جهانی، به نظر می رسد که تغییرات تکنولوژیک را شتاب بسیار بخشیده است و اطلاعات کافی برای نشان دادن اینکه در حال حاضر شاهد رشد همراه با بیکاری یا رشد همراه با مشاغل مزد پایین هستیم، در دسترس است، شرکتها، حتی با وجود افزایش فروش و سود، همچنان با شدت مشغول کاهش اندازه نیروی کار هستند. هنگامی که اقتصاد رشد کرد، بیکاری، به جای کاهش، همچنان افزایش می یابد، یا حداقل مانند مورد ایالات متحده، مشاغل مزد بالا و دارای امنیت شغلی حذف شده و با مشاغل نیمه وقت یا بدون امنیت شغلی جایگزین می شوند. فرضیات پایه رویکرد کیسنر- بوریج نسبت به بیکاری اعتبار خود را در اقتصادهای فراصنعتی و فرافوردی از دست داده است.

(۵) رابطه مجموع بزرگتر از صفر بین رشد اقتصادی، مشاغل و مزد، دیگر وجود ندارد. آشکار است که جهانی شدن اقتصادها همراه باماشینی شدن و انقلاب الکترونیکی گویا اشتغال کامل رابه شکلی که در تصور معماران دولت رفاه بعد از جنگ دوم جهانی بود، از میان برداشته است. خوش‌باورانه است اگر فکر کنیم که کشورهای عضو سازمان همکاریهای اقتصادی و توسعه می‌توانند در سالهای آینده از طریق ایجاد اشتغال توسط بخش خصوصی، برای بیکاران شغل جدید ایجاد کند.

سیاستمداران ملی و نهادهای بین دولتی مانند سازمان همکاریهای اقتصادی و توسعه و صندوق بین‌المللی پول، هیچ یک تاکنون آشکارا مطلبی در مورد ماهیت واقعی و جدی بودن مسأله نگفته‌اند. طبیعتاً سیاست، بخصوص سیاست همراه بارای دهی، با خوش بینی سروکار دارد، بنابراین، سیاستمداران باید تظاهر کنند که رشد اقتصادی و خلق مشاغل به وسیله بخش خصوصی، مشکل را اگر نه فردا، روز بعد از فردا حل خواهد کرد. واقعیت ساده به نظر می‌رسد (اگر چه بیان نشده است) و این است که با کشورها باید با نرخ بیکاری بالا و پایدار بسازند، یا اینکه راه‌حلهای جدیدی مانند درآمد پایه، تقسیم کار، ساعات کار کمتر در هفته و اشتغال در بخش سوم (غیرانتفاعی) را به کار گیرند. اگر قرار است شرایط زندگی متمدن حفظ شود، جهانی شدن و اقتصادهای بازاری با رشد سریع باید نیاز به راه‌حلهای جمعی اجتماعی را خود ایجاد کنند، زیرا کاملاً آشکار است که ابزارهای بازار راه‌حلی برای مشکل بیکاری مزمن در اقتصادهای صنعتی پیشرفته ندارند. (۶)

علاوه بر این، روشن است که در یک اقتصاد جهانی، کشوری که به تنهایی برای حل مشکل فعالیت می‌کند، به سختی می‌تواند راه‌حل جدیدی بیابد که قدرت رقابتش را در بازار دچار اشکال نکند. به طور خلاصه، مشکل فراتر از توان مدل‌های کینزی یا سوندی است و تنها مدل بدیلی که در حال حاضر وجود دارد، مدل نئولیبرالی «انعطاف پذیری» و غیرانسانی کردن بازار کار است. تنها عمل و سیاستهای فراملی می‌تواند این مشکل را حل کند. (۷)

بازار کار در حال تغییر

در دوران طلایی سرمایه‌داری رفاه، نه تنها شاهد اشتغال کامل جمعیت فعال (عمدتاً مردان و به طور روزافزون زنان) بودیم، بلکه مشاغل، عمدتاً تمام وقت و غالباً مربوط به کارخانه‌ها و صنایع وابسته بودند. (۸) فقدان مهارت مانع اشتغال نمی‌شد، چون صنایع جدید تولید انبوه نیازمند مقدار بسیاری کارگر نیمه ماهر و غیرماهر بودند. همراه با اشتغال کامل، عضویت در اتحادیه‌های کارگری نیز در اکثر کشورها رشد کرد و چانه‌زنی جمعی به آرامی شکل گرفت. افزایش تقاضا برای کارگر و افزایش بهره‌وری باعث افزایش مزد شد و شرایط کار را بهبود بخشید؛ برای مثال، در کشورهایی مانند ایالات متحده که فاقد مجموعه‌ای توسعه یافته از برنامه‌های اجتماعی بودند نیز، مزایای شغلی برای نیروی کار بهبود یافت؛ مزایای رشد اقتصادی و افزایش بهره‌وری نصیب نیروی کار نیز گردید.

اشتغال کامل همراه با روش‌های تولید و روابط صنعتی فوردی تا حدی مشاغل تمام وقت با مزد بالا را تضمین کرد. واقعیت دارد که روش فوردی پدیده‌سالانه بود و به باز تولید الگوی مزد خانواده مرد مزدبگیر و زن خانه دار، کمک کرد، اما حداقل برابری بیشتر بین خانوارها، امنیت درآمد و به طور کلی تر، ثبات درآمد را افزایش داد. آنچه این روش از نظر نظام رفاه اجتماعی به همراه آورد این بود که اقتصاد، خود ابزار بازدارنده‌ای در مقابل فقر به وجود آورده بود. اما تغییر این وضعیت خوشایند از اواخر دهه ۱۹۶۰ آغاز شد. عوامل بسیاری این تغییر را به وجود آوردند:

اول - افزایش رقابت از طرف ژاپن و کشورهای تازه صنعتی شده که از مزیت هزینه پایینی در تولید انبوه کالاهای مصرفی استاندارد برخوردار بودند، به معنی کاهش اشتغال در بخشهای قدیمی صنعت بود.

دوم - با افزایش تحرک سرمایه، آزادی تعیین محل کارخانه و تولید در خارج و تسامین منابع از خارج، برخی از تولیدات عادی به جهان سوم انتقال یافت.

سوم - تغییر تکنولوژی و روشهای تولید همراه با رقابت شدیدتر باعث رکود در صنایع قدیمی شد.

چهارم - کاهش در اشتغال صنعتی در برخی از کشورها مانند انگلستان و ایالات متحده، با سیاستهای عمادانه دولت تشدید شد. این سیاستها شامل نرخهای بهره بالاتر، پول گرایی و قرار دادن صنایع داخلی در مقابل رقابت بین‌المللی بود که حاصل «صنعت زدایی» خوانده شده است. هر دو کشور با کاهش اشتغال صنعتی که در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ عمده اشتغال برای مردان را تامین می‌کرد، روبه رو شدند. در ایالات متحده، سهم نیروی کار در کارخانه‌ها از حدود یک سوم در دهه ۱۹۵۰ به یک ششم در دهه ۱۹۹۰ کاهش یافت. در انگلستان، اشتغال در کارخانه‌ها بین سالهای ۱۹۷۹ و ۱۹۹۰ بیش از ۲۵ درصد کاهش یافت.

سرانجام، صنایع و مشاغل بسرعت رشد کردند.

نکته اصلی در اینجا این است که در مشاغل از دست رفته کارخانه، کارگران شاغل عمدتاً عضو اتحادیه‌های کارگری بودند و مزد بالا و مزایای شغلی قابل ملاحظه‌ای داشتند. انبوه مشاغل ایجاد شده در بخش خدمات عموماً مشاغل با مزد پایین بوده و اتحادیه کارگری برای آنها وجود نداشت، برای مثال، در ایالات متحده تنها درصد کوچکی از کارگران بیکار شده توانستند مشاغلی با مزد قابل مقایسه با شغل قبلی خود به دست آورند. به نظر می‌رسد که اکثریت این کارگران با کاهش قابل ملاحظه مزد مواجه شدند، زیرا متوسط مزد در بخش خدمات به مراتب کمتر از متوسط مزد در صنایع کارخانه‌ای است. در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ با شتاب رقابت بین‌المللی، شرکتها روشهای تولید خود را تغییر داده و این به معنی رشد قابل ملاحظه اشکال اشتغال غیراستاندارد و بخصوص کار نیمه وقت بوده است. آخرین تحول، استخدام کارگر موقت برای تولید به منظور فروش و پایین آوردن هزینه انبارکردن کالاها است.

رقابت جهانی باعث شده است که «انعطاف پذیری» در صنایع و بنگاهها اهمیت بسیار پیدا کند. اشکال غیراستاندارد توافق بین کارگر و کارفرما نشان دهنده انعطاف پذیری در بازار کار است. بدین ترتیب، کار نیمه وقت، موقتی، قراردادی، سفارش کار در خانه و قرارداد کار دست دوم و غیره در ایالات متحده، انگلستان و سایر کشورهای انگلوساکسون در حال گسترش است. یک شکل دیگر «انعطاف پذیری» به مزد و سایر هزینه‌های

غیرمزد، برای مثال، به مزایای محل کار مربوط می‌شود. اشتغال غیراتحادیه‌ای، چانه زنی غیرمتمرکز و مقررات زدایی روابط کار و شرایط کار به نظر می‌رسد که آزادی کارفرمایان در استفاده از نیروی کار به عنوان یک کالا را افزایش داده است. این مسأله به نظر می‌رسد که از نظر کارآمدی هزینه و رقابت در بازارهای جهانی اهمیت بسیار داشته باشد. به نظر می‌رسد که ایالات متحده «انعطاف‌پذیری» از نوع مورد اشاره را به سطحی بسیار بالا رسانده و در این زمینه تنها از ژلاندنو عقب مانده است. نیروی کار موقت رشد سریع داشته است. برای مثال، در خلال دوره ۹۰-۱۹۸۲، صنعت یافتن کارگر موقت در ایالات متحده ۱۰ برابر بیشتر از کل اشتغال رشد داشته است. تقریباً نیمی از مشاغل ایجاد شده در اوایل دهه ۱۹۹۰، مشاغل غیراستاندارد نیمه وقت بودند. این رقم برای دهه ۱۹۸۰، ۲۵ درصد بود. برای مثال، در سال ۱۹۹۲، دو سوم از مشاغل جدید بخش خصوصی موقتی بودند. پیش بینی شده است که در اوایل دهه ۱۹۹۰ در حدود ۲۵ تا ۳۰ درصد نیروی کار در ایالات متحده شامل کارگران غیراستاندارد بوده و این روند در حال رشد است.

کاهش مشاغل در صنایع کارخانه‌ای و رشد نیروی کار موقت و سیر نزولی عضویت در اتحادیه‌های کارگری، به نظر می‌رسد که عوامل اصلی کاهش مستمر مزد و افزایش نابرابری مردها در ایالات متحده هستند. میشل و برنشتاین می‌نویسند: «بدتر شدن مستمر کیفیت مشاغل نیروی مرکزی، تهدیدکننده رفاه اجتماعی اکثریت آمریکاییان از سال ۱۹۷۹ به بعد بوده است». (۲) از نظر مزد و مزایا، پرداخت واقعی ساعتی اکثر کارگران از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۳ بشدت کاهش یافته است. در واقع، این کاهش تا اواسط دهه ۱۹۹۰ ادامه داشته است.

علاوه بر مزد پایین، سایر جنبه‌های کاهش کیفیت مشاغل عبارتند از، فقدان امنیت شغلی و مزایای شغلی. بدین ترتیب، بسیاری از مشاغل نیمه‌وقت و موقتی، تضمین اشتغال، مزایای جانبی، مزد کافی برای زندگی، امکان انجام مسؤلیتهای خانوادگی و عضویت در اتحادیه‌ها را ارائه نمی‌دهند. با افزایش و بسط مشاغل موقتی، روابط کارگر - کارفرما وارد مرحله جدیدی شده است که در آن مسؤلیت بیمه بهداشت، مزد کافی و حتی ایجاد

اشتغال به کارگر و خانواده او انتقال یافته است. بدین ترتیب، سه چهارم از کارگران مشغول به کار در تمام سال و ۸۸ درصد کارگران نیمه وقت که بخشی از سال را به کار اشتغال داشته‌اند، تحت پوشش بیمه درمانی نبوده‌اند، این رقم برای کارگران تمام وقت مشغول به کار در تمام سال ۲۰ درصد بوده است.

در واقع، کارفرمایان در مقابل افزایش هزینه‌های بیمه درمانی به اشکال زیر واکنش نشان داده‌اند:

- الف - استخدام کارگران موقت که مزایای بیمه درمانی شامل آنها نمی‌شود.
 - ب - انتقال هزینه‌ها به کارگران و خانواده آنها از طریق کسور بیشتر و مزایای کمتر.
- بنابراین، کاهش درصد کارگرانی که تحت پوشش برنامه‌های بیمه درمانی و بازنشستگی هستند، تعجب آور نخواهد بود.

دامپینگ اجتماعی

در ایالات متحده استراتژی عمده واحدهای تولیدی برای مجبور ساختن کارگران به پذیرش مزد پایین و شرایط کار نامناسب، تهدید آنها به انتقال واحد تولیدی به خارج یا اشتغال کارگران خارجی بوده است. مخالفت کارگران آمریکایی با منطقه تجارت آزاد شمال آمریکا تا حد زیادی بر ترس از این دامپینگ اجتماعی پایه گرفته بود، زیرا هنگامی که کشوری مانند مکزیک با مزد پایین و شرایط کاری نامناسب و عدم وجود اتحادیه‌ها، بخشی از بازار مشترک کار و کالا و خدمات می‌گردد، وضعیت مزد و شرایط کار در آمریکا بدتر می‌شود.

کارگران کانادایی نیز از ورود به بازار مشترک با ایالات متحده و مکزیک نگران بودند، زیرا شرایط کار و حق پیوستن به اتحادیه‌های کارگری در کانادا مناسب‌تر و سطح مزدها، حداقل در مقایسه با ایالات جنوبی آمریکا بالاتر بود.

به طور کلی، واقعیت این است که در مورد ترس از دامپینگ اجتماعی غلو شده است. نه در آمریکای شمالی و نه در اتحادیه اروپا که در آنها تفاوت‌های بسیار در مزد و شرایط کاری وجود دارد، شواهدی از انتقال قابل ملاحظه صنایع به مناطق مزد پایین ندیده نشده است. در تصمیم‌های مربوط به محل استقرار واحد تولیدی و سرمایه‌گذاری، علاوه بر

هزینه نیروی کار باید عوامل مختلفی را در نظر گرفت. از مهمترین این عوامل می توان به دسترسی و نزدیکی بازار، دسترسی به کارگر ماهر و منظم، زیرساخت مناسب حمل و نقل و ارتباطات و عوامل غیراقتصادی مانند ثبات سیاسی و قرابت فرهنگی اشاره کرد.

علاوه بر این، باید به خاطر داشت که آنچه واقعاً اهمیت دارد، هزینه نسبی واحد کار و نه هزینه مطلق آن، یعنی مزد، در رابطه با بهره‌وری است. بدین ترتیب، الگوی سرمایه گذاری مستقیم خارجی در دو دهه آخر قرن بیستم نشان می‌دهد که در حدود سه - چهارم سرمایه‌گذاران از یک کشور صنعتی به کشور صنعتی دیگر و نه مناطقی از جهان سوم با مزد پایین، حرکت کرده است. مسأله بسیار پیچیده‌تر از آنست که به وسیله فرضیه ساده دامپینگ اجتماعی پیشنهاد می‌شود. معذالک، در یک اقتصاد باز و رقابتی امکان دامپینگ اجتماعی وجود دارد. شواهدی در آمریکای شمالی و اروپای غربی، وجود دارد که از فرضیه دامپینگ اجتماعی حمایت می‌کنند. یکی از مهمترین هدفهای منشور اجتماعی اتحادیه اروپا، حفاظت نیروی کار در مقابل این امکان است.

به طور خلاصه: بازار کار فوردی که مختص دولت‌های رفاه بعد از جنگ دوم جهانی بوده جای خود را به بازار کار پراکنده و «نعطاف‌پذیرتری» می‌دهد که در آن متوسط مزد، مزایا، و امنیت شغلی، پایین‌تر از دوره فوردی است. اکثر شواهد ما از ایالات متحده گرفته شده‌اند، اما روندهای مشابهی نیز، حداقل در کشورهایی که به زبان انگلیسی تکلم می‌کنند، وجود دارد. اگر شواهد در ایالات متحده نشان دهنده منطبق جهانی شدن در عمل باشند، واضح است که دیگر نمی‌توان به کارفرمایان برای ارائه مزد و مزایای مناسب، مانند بیمه درمانی و بازنشستگی اتکا کرد. به طور روزافزون، کارگران و خانواده آنها برای دفاع از خود، به حال خویش گذاشته می‌شوند، و آنها به دلیل وضعیت ناامنی شغلی و کاهش مزدها توان انجام این کار را نخواهند داشت.

واقعیت این است که دولت‌ها برای مقابله با این وضعیت، از طریق مشخص کردن تعهدات و مسؤولیتهای کارفرمایان کوشش کرده‌اند، برای مثال، دولت کلیتون قانونی را به تصویب رساند که بر اساس آن، حتی مرخصی بدون حقوق به مدت ۱۲ هفته در سال به

دلیل پزشکی یا خانوادگی به کارگران داده می‌شد. اخیراً، مقررات مشابهی تصویب شده است که به کارگرانی که شغل خود را از دست داده‌اند اجازه می‌دهد، با شرایط قبلی، اما به هزینه خود، بیمه درمانی را ادامه دهند. در استرالیا، حکومت حزب کارگر پوشش بیمه سالانه به وسیله کارفرمایان را اجباری کرد. این طرح، سپس توسعه داده شد و منسجم گردید. این سیاستها تنها به این واقعیت اشاره دارند که اگر مقررات دولتی، بازار کار و روابط کار را تنظیم نکنند، بدیل آن کالایی شدن کامل نیروی کار است.

وادار کردن کارفرمایان به ارائه مزایا به کارگران با توجه به محدودیتها بوده و بحث دولت کوچکتر، نسبت به ارائه این خدمات به وسیله دولت ارجحیت دارد. اما این مقررات باعث ایجاد چسبندگیهایی می‌شوند که ممکن است شرکتها را از رقابتی بودن و هزینه‌های کارهای کارآ باز دارد. در زمانی که شرکتها علاقه‌مند به کاهش هزینه‌های غیرمزد بخصوص مزایا برای کارگران هستند، دولت نمی‌تواند از بخش خصوصی، یعنی کارفرمایان انتظار پذیرش چنین هزینه‌هایی را داشته‌باشد.

به این ترتیب، به نظر می‌رسد که جهانی شدن نه تنها خواستار کاهش اندازه دولت رفاه است، بلکه به کاهش هزینه‌های رفاهی شرکتها نیز گرایش دارد. چگونه می‌توان در دنیای رقابت شدید از شرکتها انتظار داشت که مسؤلیت مزایای کارکنان را بپذیرند؟ از این گذشته، اگر دولتها به این فعالیتها کمک هزینه ارائه دهند، آیا برخلاف اصول تجارت آزاد و شکلی از حمایت گرایی نیست؟

رشد نابرابری اقتصادی و قطبی شدن اجتماعی

سه دهه بعد از جنگ دوم جهانی، دوره طلایی دولت رفاه، شاهد بهبودی قابل ملاحظه در استاندارد زندگی مردم بود. اشتغال کامل، مزدهای مناسب و رشد حمایت اجتماعی تا حدی به توزیع مجدد درآمد و تضمین فرصتهای زندگی کمک کرد و بدین ترتیب، امنیت و برابری تضمین شد. و اگر چه در بسیاری از کشورها، مالیات، در حرف و نه در واقعیت، بیشتر تصاعدی بود، اما حداقل پذیرش ایدئولوژیکی اصل تصاعدی بودن مالیات، از حرکت مالیاتها در جهت تنازلی بودن جلوگیری کرد. علاوه بر این، سیاستهای هم سطح سازی اقتصادی و اجتماعی وجود داشت. خدمات اجتماعی همگانی، بویژه آموزش و

بهداشت، علاوه بر امنیت درآمد که طبقه متوسط و طبقه کارگر را دربر می‌گرفت، به ایجاد حس برابری موقعیت از طریق شهروندی اجتماعی کمک کرد.

دولت رفاه بعد از جنگ دوم جهانی یک دستیافت بی نظیر بر اساس استانداردهای تاریخی بود. واقعیت دارد که برخی از کشورها بویژه دموکراسی‌های اجتماعی استکاندیناوی، در مقایسه با دیگران، راه طولانی‌تر را در این مسیر پیمودند، اما، جهت عمومی تا حد زیادی مشابه بود. همه کشورها به سمت اشتغال کامل، امنیت اجتماعی و حداقل ملی استاندارد زندگی حرکت می‌کردند. اگر چه باید تاکید کنیم که این کاهش نابرابری در بین مشاغل و طبقات، اشکال دیگر نابرابری اجتماعی، یعنی نابرابریهای نژادی و جنسی را از میان بر نداشت، اما حرکت‌های اجتماعی برای برابری بیشتر و شناخت‌هویتهای اجتماعی پراکنده که در اواخر دهه ۱۹۶۰ آغاز شد، نشان داد که کاهش در نابرابری بین طبقات را می‌توان به سوی کاهش در نابرابری نژادی و جنسی توسعه داد و بدین ترتیب، فرایند برابر سازی را کامل کرد.

تجربه دو دهه آخر نشان داد که این انتظارات تحقق نپذیرفته‌اند، اما در واقع، سیاست هویت و پراکندگی وارد مباحث عمومی شده و نابرابریهای اجتماعی، نژادی و جنسی تا حدی مورد توجه قرار گرفته‌اند. از طرف دیگر، برابری اقتصادی بین مشاغل و طبقات کاهش یافته است. این عقب‌گرد تا حدی ناشی از ضدانقلاب محافظه‌کاران جدید است که به نام‌بازار آزاد، به منافع بنگاهها و برگزیدگان اقتصادی مشروعیت بخشیدند و تا حدودی به نظریه‌های رشد اقتصادی و مالیات طرف عرضه مربوط می‌شود.

با پیروزی ایدئولوژی محافظه‌کاران جدید در انگلستان و آمریکا در دهه ۱۹۸۰، تفاوت در درآمدها و نابرابری، بخش جدایی‌ناپذیر فلسفه جدید بازار و فردگرایی شد. مهمترین نمود عینی این فلسفه تغییر در مالیاتها بخصوص در کشورهای انگلیسی زبان، به سرکردگی انگلستان و ایالات متحده بود. به نام ایجاد انگیزه ایجاد ثروت برای بنگاههای اقتصادی و بازار، توزیع مجدد قابل ملاحظه درآمد به نفع طبقات دارای درآمد بالا بخصوص در انگلستان، ایالات متحده و ژلاندن صورت گرفته است. حمله محافظه‌کاران جدید به سرمایه داری،

رفاه برابر ساز را توسعه داده و مشروعیت بخشیدن آن را از طریق افزایش جهانی شدن اقتصادها تشدید کرده است. از طرف دیگر، این حمله به دلیل سقوط کمونیزم و بی اعتباری سوسیالیزم دولتی، به عنوان یک نظم اجتماعی نیز تقویت شده است. میزان این عقب گرد اجتماعی به گونه ای که شواهد در ایالات متحده نشان می دهند، قابل ملاحظه است. رابرت ریش^(۱) می نویسد: «زمانهایی در تاریخ ملت ما وجود داشته است که انگاره مالیات بردرآمد تصاعدی انگاره ای رادیکال نبود. در سال ۱۹۱۷، در پایان جنگ جهانی اول و در ویلسون قانون مالیات نسبتاً تصاعدی را پیشنهاد نمود و کنگره آنرا تصویب کرد. نرخ بالای این مالیات ۸۳ درصد بود..... این نرخ بعداً کاهش یافت و دوباره در سال ۱۹۳۵ به ۷۹ درصد افزایش پیدا کرد و با قانون مالیات بر ارث همراه بود. راه های فرار وجود داشت، اما نرخ موثر هنوز هم در حدود ۵۰ درصد بود. امروزه ایده آل مالیات تصاعدی در آمریکا تقریباً فراموش شده است. در سال ۱۹۹۰ نرخ مالیات بردرآمد ثروتمندترین شهروندان آمریکا بسیار پایین تر از همین نرخ در سایر کشورهای صنعتی است.»

به طور کلی، آمارهای نابرابری به خوبی شناخته شده هستند و در اینجا، تنها به طور مختصر مورد اشاره قرار می گیرند. در کشورهای انگلوساکن نه تنها درآمد بعد از پرداخت مالیات، بلکه درآمد قبل از مالیات نیز بسیار نابرابر شده اند. توزیع ثروت، که بیشتر از توزیع درآمد تمایل به نابرابری دارد، نابرابرتر شده است. برای مثال، در ایالات متحده، از دهه ۱۹۷۰ به بعد نابرابری درآمد افزایش یافته است. در سال ۱۹۹۰، ۲۰ درصد فقیرترین افراد در آمریکا، ۷/۳ درصد ملی را دریافت می کردند که پایین ترین سهم از سال ۱۹۵۴ است. از طرف دیگر، ۲۰ درصد ثروتمندترین افراد، بیش از ۵۰ درصد درآمد ملی را در سال ۱۹۹۰ دریافت می کردند که این رقم نیز از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۹۰ سابقه نداشته است. در سال ۱۹۶۰ مدیران شرکتهای آمریکایی ۴۰ برابر بیشتر از مزد متوسط کارگران، حقوق دریافت می کردند. در سال ۱۹۸۸ این رقم به ۹۳ برابر مزد متوسط کارگران افزایش یافته بود. نابرابری درآمد بعد از مالیات از این بیشتر افزایش یافته است. در سال ۱۹۶۰ درآمد بعد از

(۱) Robert Reich (1992), The Work of Nations, New York, Vintage books, PP. 245-246

پرداخت مالیات مدیران رده بالای شرکتهای آمریکایی در حدود ۱۲ برابر متوسط درآمد کارگران بود. در سال ۱۹۸۸ این رقم به ۷۰ برابر افزایش یافته است. بین سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۹۰ تنازلی بودن مالیات در ایالات متحده بشدت افزایش یافت. مالیات بر مزد و مالیات تامین اجتماعی به میزان ۳۰ درصد افزایش پیدا کرد، در حالی که، مالیات بر درآمد برای صاحبان درآمدهای بالا و ثروتمندان کاهش یافت. نرخ کلی مالیات در ایالات متحده از اواسط دهه ۱۹۶۰ تاکنون افزایش نداشته است، اما یک آمریکایی متوسط مالیات بیشتری می پردازد. اگر مالیات به اندازه سال ۱۹۷۷ تصاعدی بود، ۲۰ درصد پردرآمدترین افراد در ایالات متحده ۹۰ میلیارد دلار بیشتر از آنچه در سال ۱۹۸۹ پرداخته اند، مالیات می پرداختند.

اگر چه تنازلی بودن مالیات تا حدودی در اوایل دهه ۱۹۹۰ کاهش یافت، اما نابرابری درآمد بعد از مالیات و تمرکز ثروت، بیشتر از اوایل دهه ۱۹۸۰ شده است سهم ثروت یک درصد ثروتمندترین افراد در آمریکا از ۸/۳۳ در سال ۱۹۸۳ به ۲/۳۷ در سال ۱۹۹۲ افزایش یافته است. در همین دوره، ۸۰ درصد فقیرترین مردم، سهمشان از کل ثروت، از ۷/۱۸ درصد به ۳/۱۶ درصد کاهش پیدا کرده است.

در خلال دوره ۱۹۷۹-۹۲ درصد کارگران با اشتغال تمام وقت، اما با درآمد کمتر از خط فقر برای یک خانواده ۴ نفری (در حدود ۱۳۰۰۰ دلار در سال) به میزان ۵۰ درصد افزایش یافت. در حالی، که قیمت سهام در دهه ۱۹۸۰، ۴۰۰ درصد افزایش پیدا کرد؛ متوسط مزد هفتگی از ۳۸۷ دلار در سال ۱۹۷۹ به ۳۳۵ دلار در ۱۹۸۹ کاهش یافت.

درصد آمریکاییان با درآمد متوسط از ۷۱ درصد جمعیت در سال ۱۹۶۹ به ۶۳ درصد در اوایل دهه ۱۹۹۰ کاهش داشته است. اگر درصد خانوارهای با دو فرد درآمدزا به میزان قابل ملاحظه ای افزایش نمی یافت، این کاهش شدیدتر می بود. درآمد یک خانواده متوسط، به میزان ۲ درصد در فاصله ۱۹۸۹-۹۰ و ۴/۳ درصد در فاصله ۱۹۸۹ و ۱۹۹۵ کاهش یافته است. با کاهش مزد حقیقی، تعداد کمتری از خانوارهای آمریکایی قادر به خرید واحدهای مسکونی هستند. مالکیت واحدهای مسکونی در دهه ۱۹۸۰ برای جوانان کاهش یافته است.

طبقه متوسط که نشانه‌ای از رونق آمریکایی است، به وضوح در حال انقباض است و ممکن است رویای آمریکایی برای اکثریت نسل جدید، همچنان یک رویا باقی بماند. ریفکین (۴) بر این باور است که افزایش فاصله مزد و مزایا بین مدیران رده بالا و باقیمانده نیروی کار در آمریکا یک جامعه آمریکایی بشدت دو قطبی ایجاد می‌کند که بر ثبات سیاسی آتی آمریکا اثرات نامطلوبی خواهد داشت.

آمار سایر کشورهای انگلوساکن، بخصوص بریتانیا و زلاندنو نیز روند نسبتاً مشابهی را نشان می‌دهند: رشد سریع نابرابری در درآمد قبل و بعد از مالیات و رشد دو قطبی شدن جامعه. برای مثال در انگلستان، شکاف درآمدی بین فقیرترین و ثروتمندترین افراد برای حدود ۴ دهه بعد از جنگ دوم جهانی کاهش یافته بود، اما اکنون وضعیت برعکس شده است. امروزه شکاف بین دریافتی کارگران با حقوق بالا و کارگران با حقوق پایین بیشتر از هر زمانی، از سال ۱۸۸۶ تاکنون است. مقررات زدایی بازار کار همراه با بیکاری مزمن، مالیات تنازلی و سیاستهای ایجاد کننده نابرابری (برای مثال، موانع در راه اتحادیه‌ها و چانه زنی جمعی) باعث افزایش نابرابری، افزایش فقر، نزول موقعیت اجتماعی، از جمله، تکدی‌گری، بی‌خانمانی و بیماریهای خاص کشورهای فقیر شده است.

بین سالهای ۱۹۷۹ و ۱۹۹۱-۹۲ فقر در بریتانیا سه برابر شده و از ۹ درصد جمعیت به ۲۵ درصد جمعیت افزایش یافته است. در دوره ۲/۱۹۹۱-۱۹۷۹، درآمد ده درصد فقیرترین مردم به میزان ۲۰ درصد کاهش یافته، در حالی که درآمد ۱۰ درصد پردرآمدترین مردم، ۶۰ درصد افزایش داشته است که بیشترین افزایش در دهک‌های درآمدی را نشان می‌دهد.

اگر تمامی مالیاتهای مستقیم و غیرمستقیم را در نظر بگیریم، ۱۰ درصد فقیرترین مردم ۴۳ درصد از درآمد خود و ۱۰ درصد پردرآمدترین افراد، ۳۲ درصد از درآمد خود را به عنوان مالیات، به دولت پرداخت کرده‌اند.

در انگلستان همانند ایالات متحده، عدم امنیت شغلی به شکلی قابل ملاحظه افزایش یافته و تمامی طبقات و نه تنها کارگران یقه آبی را تحت تأثیر قرار داده است. یک نفر از هر سه کارگر طبقه متوسط، اکنون از بیکار شدن در سال بعدواهمه دارد. دوباره همانند ایالات

متحده، مشاغل غیراستاندارد، منجمله مشاغل نیمه وقت، رشد سریعی در انگلستان داشته است. در این مشاغل بندرت مزد و مزایایی پرداخت می‌شود، که به کارگران تمام وقت تعلق می‌گیرد. در زلاندنو نیز وضعیت کلاً به همین شکل است. البته وضعیت بازار کار و توزیع درآمد در قاره اروپا (غیر از انگلستان) و همچنین، در ژاپن متفاوت است. در مقایسه با کشورهای انگلوساکن، پیوستگی بیشتر با گذشته به سادگی دیده می‌شود. معذالک، نظام اجتماعی این کشورها نیز در حالت تدافعی قرار دارد. اقتصاد ژاپن که هنوز از بسیاری جنبه‌ها حمایت شده و بسته باقیمانده، برای باز شدن تحت فشار قرار دارد که نتایج آن بر بازار کار و اشتغال می‌تواند قابل ملاحظه باشد. کشورهای اروپایی نیز برای مقررات زدایی و انعطاف‌پذیرتر کردن بازار کار و رقابت با ایالات متحده تحت فشار قرار دارند.

نوع نئولیبرالی سرمایه داری جهانی حداقل تا آنجا که به کشورهای صنعتی غرب مربوط می‌شود از بسیاری جهات، در جستجوی سلطه است. تاکنون اروپای قاره‌ای در مسیر مقررات زدایی، تنازلی کردن مالیاتها، نابرابری و فقر قدمهای چندانی برنداشته است، اما آیا این بدین معنی است که چنین سیاستهایی، بیشتر با سیاستهای ملی نئولیبرالیزم و نه جهانی شدن ارتباط دارند؟ و از این گذشته، دولت رفاه دلیلی ندارد که از جهانی شدن هراس داشته باشد؟

خلاصه و نتیجه‌گیری

در این مقاله سعی بر این بود نشان داده شود که حمله نئولیبرالها به دولت رفاه کینزی و در پی آن، افزایش اقتصاد بازاری جهانی باعث تضعیف خط مقدم دفاع در مقابل فقر و عدم امنیت اقتصادی شده است. به جای اشتغال کامل، با وضعیت بیکاری مزمن همراه با عدم امنیت روزافزون اشتغال را تجربه می‌کنیم. تشدید رقابت جهانی باعث انقلاب در تکنولوژی شده و این به نوبه خود، اشتغال را مورد تهدید قرار داده است.

علاوه بر این، بازار کار نیز به شکل قابل ملاحظه‌ای در حال تغییر است. به جای مشاغل تمام وقت با مزدهای مناسب، امنیت شغلی قابل قبول و مزایای شغلی، رشد نیروی کار موقتی با مشاغل نیمه وقت و قراردادی را مشاهده می‌کنیم که غالباً دارای مزد پایین و

مزایای اندک بوده، و فاقد امنیت شغلی است. در نتیجه، افزایش رقابت جهانی و تقاضا برای انعطاف‌پذیری روابط کارگر - کارفرما دچار تغییرات عمده شده‌اند. مسؤلیت شرکتها برای رفاه کارگران در رابطه با مزایایی مانند بازنشستگی، بهداشت، مرخصی با حقوق و غیره، در حال کنارگذاشتن است. اشتیاق برای کاهش هزینه‌های غیرمزد نیروی کار باعث شده است که شرکتها مزایای کارگران را با استخدام کارگران موقت کاهش دهند. در عین حال، اقتصاد، دو قطبی شدن درآمد و ثروت را افزایش می‌دهد. برای مثال، در ایالات متحده مزد حقیقی نیروی کار در دو دهه اخیر، یا ثابت مانده یا کاهش داشته است. در کانادا نیز وضعیت به همین شکل است. به طور روزافزون، خانوارها فشار مالی را بیشتر احساس می‌کنند، اگر چه رشد خانوارها با دو ایجاد کننده درآمد باعث شده است که استاندارد زندگی طبقه متوسط تا حدی حفظ شود.

یک تحول جدید، حداقل در آمریکای شمالی، این است که رشد اقتصادی دیگر به معنی مشاغل بیشتر و مزد بالا برای اکثریت نیروی کار نیست. این تحولات، یعنی بیکاری مزمن، کاهشمزدها و بدتر شدن شرایط کار، عدم امنیت شغلی و کاهش مزایای شغلی، تعدادی از فرضیات خوش‌بینانه در ارتباط با جهانی شدن اقتصادهای بازاری را به چالش می‌خواند. یکی از فرضیات این است که با گذشت زمان کافی، اقتصادهای بازار آزاد از طریق رشد، ایجاد شغل و مزدهای بالاتر، به نیازها پاسخ خواهند داد. فرض دیگر این است که با کنار گذاشتن خدمات اجتماعی ارائه شده به وسیله دولت، بخش غیردولتی، یعنی کارفرمایان، بازار و سازمانهای داوطلب، شکاف ایجاد شده را خواهند پوشانید. همان طور که مشاهده کردیم، رشد اقتصادی به خودی خود شغل ایجاد نکرده و مزد عمومی را افزایش نمی‌دهد. در دنیای رقابتی، شرکتها نیز از منطقی مشابه منطبق دولت، یعنی نیاز به کوچک‌تر و خسیس‌تر شدن پیروی می‌کنند. اگر شرکتها حس ارتباط با یک جامعه خاص را از دست دهند، دیگر نمی‌توانیم از آنها انتظار داشته باشیم که مسؤلیت رفاه کارکنان را بپذیرند. از این گذشته، تجزیه و پراکندگی نیروی کار، کاهش امنیت شغلی و رشد نیروی کار موقتی، تحولاتی هستند که نه تنها تعداد بیشتری از کارگران را از دریافت مزایا در شرکتها محروم می‌کنند، بلکه تامین معاش را برای افراد و خانوارها سخت‌تر

می‌سازند. مسأله این است که این فرضیات، یعنی الف - چکه کردن و ب - رفاه جمعی، باقیمانده‌ای از دوره کینزی هستند، اما عملکرد اقتصاد بازاری جهانی با عملکرد اقتصاد عمدتاً ملی، کاملاً متفاوت است. این مسأله باید شناخته شود. نه مشاغل، نه مزدهای بالاتر و نه مزایای اجتماعی، لزوماً نمی‌توانند به وسیله اقتصاد در حال رشد ارائه شوند. بنابراین، ما به یک نتیجه متناقض می‌رسیم. افزایش جهانی شدن و رقابت، شرایط اقتصادی ایجاد می‌کند که خواستار نقش بیشتر، نه کمتر دولت و نقش مهمتر در حمایت اجتماعی است. با کاهش ظرفیت بخش غیردولتی، بخصوص کارفرمایان برای ایجاد رفاه و در عین حال بی‌ثباتی و کاهش پایه درآمدی بخش اعظم جمعیت، در یک اقتصاد جهانی شده، تنها دولت، چه ملی چه فراملی، به عنوان یک سازمان مشروع، باثبات و قادر به انجام مسؤلیت حمایت اجتماعی مناسب، باقی می‌ماند.

بخش مولد اقتصاد هر چه بیشتر غیراجتماعی، یعنی کالایی‌تر شود، نیاز به سیاست اجتماعی جبران‌کننده برای ایجاد برابری و یک زندگی عمومی متمدنانه و ایمن، بیشتر می‌شود. این ممکن است شامل ارائه درآمد پایه برای جبران بیکاری مزمن، درآمد مکمل (به هر شکلی) برای کارگران فقیر، بازنشستگی و بیمه درمانی مناسب در صورت عدم وجود مزایای مربوط به کار باشد. از این گذشته، با تحرک سرمایه، کاهش امنیت شغلی، کاربری کمتر تولید، انعطاف پذیری بیشتر بازار کار، آموزش و آموزش مجدد نیروی کار نیز به احتمال زیاد، همچنان جزئی از مسؤلیت دولت و نه شرکتها و کارفرمایان باقی می‌ماند. چون نیروی کار بر خلاف سرمایه، بین ملتها قدرت تحرک ندارد، بنابراین، افزایش مهارت و آموزش همچنان باید یک طرح ملی و مسؤلیت مهم دولت ملی باقی بماند. اما اگر نقش بزرگتر دولت، حداقل به عنوان هماهنگ کننده و تسهیل کننده، یکی از الزامات جهانی شدن تلقی شود، به نظر می‌رسد که یک الزام متضاد، کاهش اندازه دولت اجتماعی و کاهش هزینه‌های اجتماعی باشد.

یادداشتها

1. هزینه‌های اجتماعی در کشورهای عضو سازمان همکاریهای اقتصادی و توسعه از ۱/۱۳ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۱۹۶۰ به ۶/۲۵ درصد در سال ۱۹۸۱

- افزایش یافت، نرخ رشد سالانه آن به مراتب از نرخ رشد تولید ناخالص داخلی بیشتر است.
۲. بیکاری در آمریکای شمالی (کانادا و ایالات متحده) به طور متوسط در دوره ۷۳-۱۹۶۰ بیش از ۵ درصد، در مقایسه با ۵/۲ درصد برای کشورهای عضو بازار مشترک اروپا و کمتر از ۲ درصد برای استرالیا و زلاندنو بوده است.
۳. این مسأله که ارقام بیکاران در ایالات متحده فقدان اشتغال را کمتر از آنچه هست نشان می‌دهد، برای همگان آشکار است، اما کمتر درباره آن مطلب نوشته شده است. برای مثال، در سال ۱۹۹۳ دفر آمار نیروی کار ایالات متحده تعداد بیکاران را ۶/۱۶ میلیون نفر اعلام کرد، در حالی که، در سرشماری رسمی، این تعداد ۸/۸ میلیون نفر اعلام شد. به نظر رابرت ریش وزیر کار، رقم رسمی بسیار غیر دقیق است. با وجود بدبینی محققان، سازمانهایی مانند سازمان همکاریهای اقتصادی و توسعه و صندوق بین‌المللی پول، سیاستهای پیشنهادی خود را بر ارقام رسمی پایه‌گذاری می‌کنند.
۴. بیکاری در منطقه سازمان همکاریهای اقتصادی و توسعه در سال ۱۹۹۷، ۲/۷ درصد بود و انتظار می‌رود که برای ۲ سال بعد نیز بالاتر از ۷ درصد باقی بماند. این نرخ برای کشورهای مختلف متفاوت بوده، در سال ۱۹۹۷ دامنه‌ای از ۴/۳ در ژاپن در یک طرف و ۸/۲۰ درصد در کره در طرف دیگر داشته است. برای کشورهای عضو اتحادیه اروپا، ۲/۱۱ درصد بوده است. بحران مالی آسیای شرقی و روسیه در ۱۹۹۷-۸ ممکن است بیکاری در کشورهای عضو سازمان همکاریهای اقتصادی و توسعه را افزایش داده باشد.
۵. در الگوی کینز بوربیج یا الگوی اشتغال کامل بعد از جنگ دوم جهانی، فرض بر این بود که مرد خانواده در اشتغال تمام‌وقت بوده، کارگر صنعتی یقه آبی و تحصیل‌کننده درآمد خانوار است. در این الگو رشد اقتصادی می‌باید به مشاغل بیشتر و مزد بیشتر ترجمه شود. اقتصاد فراصنعتی شامل انتقال از اشتغال صنعتی به اشتغال در بخش خدمات است که به نوبه خود، به معنی سایر تغییرات عمدتاً در ماهیت مشاغل و ترکیب جنسی آنهاست. دوره فرافوردی که همزمان با دوره فراصنعتی و جهانی شدن

است، به معنی نظام تولید کالا و خدمات انعطاف‌پذیر بر پایه تکنولوژی اطلاعات نوآوری محصول و سازمان غیرمتمرکز کار است. ترکیب فرافوردی و جهانی شدن باعث رشد بیکاری، اشکال غیراستاندارد اشتغال و پراکندگی بیشتر مزد شده است.

۶ به مقدار قابل ملاحظه‌ای، به نظر می‌رسد کشورهای عضو سازمان همکاریهای اقتصادی و توسعه، به درمان قدیمی بیکاری خود که در مطالعه مشاغل در سال ۱۹۹۴ ارائه شده و مبین انعطاف‌پذیری بیشتر بازار کار و آموزش بیشتر و سیاستهای محدود کننده مزایا، سیاستهای فعال برای برگرداندن بیکاران به کار است، وفادار مانده است. ایالات متحده آمریکا با بازار کار انعطاف‌پذیر، مشاغل با مهارت پایین، و مزد پایین، هنوز نمونه و سرمشقی برای ایجاد شغل در اقتصاد جهانی شده، با وجود اینکه یک نفر از هر ۴ نفر کارگر تمام وقت در این کشور، کمتر از دو سوم دریافتی میانه را به دست می‌آورد.

۷. اتحادیه اروپا در چارچوب ماستریخت و اتحادیه پولی، اخیراً حرکتی در جهت حل مشکل بیکاری انجام داده که فراتر از رویکرد نتولیرالی پایه گرفته بر بازار است. کشورهای عضو باید یک برنامه عملیات اجرایی برای کاهش بیکاری تهیه کنند و اتحادیه باید، به طور مستمر بر پیشرفت کار نظارت داشته باشد. کاهش ساعات کار در هفته و تشویق کار نیمه وقت داوطلبانه با حقوق و مزایای مشابه کار تمام وقت، از جمله سیاستهایی است که کشورهای اروپایی، برای مثال فرانسه و هلند، در پیش گرفته‌اند. آینده نشان خواهد داد که این سیاستها تا چه حد می‌توانند در کاهش بیکاری و پایین نگاهداشتن آن موفق باشد. همکاری شرکتها در این زمینه نیز یک عامل عدم اطمینان در معادله است.

۸ برای مثال، در انگلستان سه چهارم مردان در جمعیت فعال در آغاز دهه ۱۹۷۰ به کار تمام وقت اشتغال داشتند. این رقم در اوایل دهه ۱۹۹۰، ۵۰ درصد بوده است.

مأخذ :

Ramesh Mishra, Globalization and the Welfare State, Edward Elgar, 1999 Ch.2 , PP 18-36

Adnett N. (1995) "Social Dumping and European Economic Intervention".

Journal of European Social Policy.5(1)

Appelbaum, E (1992) 'Structural Chang and the Growth of Part- Time and Temporaty Employment' in du Rivage, V.L. (ed) New policies for the part- Time andContingent Work Force,Armonk. M.E. Sharpe.

Balls, E. (1994) 'No More Jobs for the Boys' in Michie, J. and Grieve Smith, J. (eds)Unemployment in Europe, London, Academic Press.

Barlow, M. and Campbell, B. (1995) Straight Through the Heart, Toronto, Harper Collins.

Barnet, R.J. and Kavanagh, J. (1994) Global Dreams, New York, Simon and Schuster.

Belous, R. (1989) The contingent Economy, Washington, DC, NationalAssociation. Planning

Bruce, M. (1965) The Coming of the Welfar State, London, Batsford.

Castles, F.G. (1996) 'Needs-based Strategies of Social Protection in Australia and New Zealand'.in Esping-Andersen, G.(ed). Welfare States in Transition, London, Sage.

Choroney. H.(1996) Debts, Deficits and Full Employment', in Boyer, R.and Drache,D. (eds) States Against Markets. London and New York, Routledge.

CSJ (Commission on Social Justice)(1994) Social Justice: Strategies for NationalRenewal,London, Vintage Books.

Dicken,P. (1992) Global Shift, london, Paul Chapman Publishing.

du Rivage, V.L. (1992) 'New Policies for the Part- Time and Contingent Work Force'.in du Rivage, V.L. (ed) new policies for the part- Time and Contingent Work Fore. Armonk,M.E. Sharpe.

13Elliott,L. (1997) 'Flexible Labour Policy No Aid to Jobs-OECD'. Guardian Weekly,July,p.7.

- Goodhart. D. (1993) 'Social Dumping: Hardly an Open and shut Case'. Financial Times.4 February.
- Grinspun, R. and Cameron. M.A. (eds) (1993) The political Economy of North America FreeTrade. Montreal and Kingston, McGill-Queen's University Press.
- Hall,P.A. (1987) 'The Evolution of Economic Policy under Mitterand' in Ross, G.et. al.(eds) the mitterand Experiment,Cambridge, Polity.
- Hirst, P. and Thompson, G. (1996) Globalization in Question, Cambridge, Polity.
- Hutton, W. '(1995b) High-risk strategy is not paying off' Guardian Weekly, 2November.
- Kahne, H. (1994) 'Part-time work: a reassessment for a changing economy' SocialService Review, 68(3).
- Kelsey, J. (1995) Economic Fundamentalism, London, Pluto.
- Leibfried, S. and Pierson, P. (1994) 'The Prospects for Social Europe' in Swann. A.(ed). Social policy Beyond Borders, Amsterdam, Amsterdam University Press.
- McLaughlin, E. (1994) 'Flexibility or polarization?' in White, M. (ed). Unemploymentand Public Policy in a Changing Labour Market, London, Policy Studies Institute.
- Mishel, L. and Bernstein, J. (1994) The State of Working America 1994-95, Armonk, M.E.Sharpe.
- Mishel, L. and Bernstein, J. (1994) The State of Working America 1994-95, Armonk, M.E.Sharpe.
- Mishra, R. (1984) The Welfare State in Crisis, Brighton, Wheatsheaf Books.
- Mishra, R. (1990) The Welfare State in Capitalist Society. Hemel Hempstead, HarvesterWheatsheaf.
- Nickell, S(1997) 'Unemployment and Labor Market Rigidities: Europe VersusNorth America'. Journal of Economic Perspectives. 11(3).
- Nolan, B. (1994) 'Labour market institutions, industrial restructuring andunemployment in Europe' in Michie, J. and Grieve Smith, J.(eds) Unem ployment inEurope, London, Academic Press.
- OECD (1988) Economic Outlook: Historical Statistics 1960-1986, Paris.

- OECD (1994a) The OECD Jobs Study: Facts, Analysis, Strategies- Paris.
- OECD (1994b) The OECD Jobs Study: Evidence and Explanations Part I Labour Market Trends and Underlying Forces of Change, Paris.
- OECD (1996a) Economic Surveys: New Zealand , Paris.
- OECD (1996b) Economic Surveys: United States, Paris.
- OECD (1997a) OECD in Figures' (Supplement to The OECD Observer, 206).
- OECD (1997b) Economic Surveys: Australia, Paris.
- OECD (1997c) Economic Surveys: United States, Paris.
- OECD (1998) Economic Outlook: 63, June , Paris.
- Osberg, L. et al. (1995) Vanishing Jobs, Toronto, Lorimer.
- Peele, G. (1996) 'Social Policy and the Clinton Clinton Presidency'. in May, M. et al.
- (eds) Social Policy Review 8, London, Social Policy Association.
- Reich, R.B. (1992) The Work of Nations. New York, Vintage Books.
- Rifkin, J. (1995) The End of Work, New York, G.P. Putnam's Sons.
- Sassoon, D. (1996) One Hundred Years of Socialism, New York The New Press.
- Schregle, J. (1993) 'Dismissal Protection in Japan'. International Labour Review. 132 (4).
- Stanford, J. et al. (1993) Social Dumping under North American Free Trade, Ottawa, Centre for Policy Alternatives.
- Stephens, J.D. (1996) 'The Scandinavian Welfare States. in Esping- Andersen, G. (ed) Welfare States in Transition. London, Sage.
- Therborn, G. (1986) why Some Peoples Are More Unemployed Than Others, London, Verso.
- Thurow, L.C. (1996) The Future of Capitalism, New York, William Morrow and Co.
- Wilensky, H.L. and Lebeaux, C.N. (1965) Industrial Society and Social Welfare, 2nd edn, New York , The Free Press .